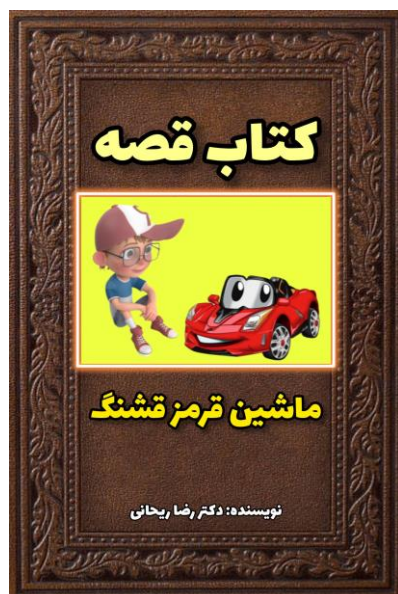


به نام خدا

قصه ماشین قرمز قشنگ

نویسنده: دکتر رضا ریحانی | درمانگر مجاز ICEEFT کانادا

ویژه کودکان ۴ تا ۹ سال



هدف: خرید بیش از حد اسباب بازی برای کودکان می تواند بسیار مضر باشد. به همین دلیل روانشناسان توصیه می کنند برای کودکان تان زیاد اسباب بازی نخرید و تا جایی که امکان دارد اسباب بازی های ارزان قیمت خریداری کنید. قصه « ماشین قرمز قشنگ » یک قصه در مورد خرید اسباب بازی زیاد است. کودکان با خواندن و یا شنیدن این قصه یاد می گیرند که به اندازه اسباب بازی بخرند.

روزی بود و روزگاری. در یک شهر قشنگ، پسر بچه مهربانی به اسم « راستین » زندگی می کرد. راستین یک اتاق کوچک داشت. او داخل اتاقش را پر از اسباب بازی های زیبا کرده بود. راستین عاشق اسباب بازی بود. یک روز که با مادرش به خیابان رفته بود، ماشین قرمز قشنگی را دید. او فوراً به مادرش چسبید و گفت: « مامان! اون ماشین قرمز قشنگ رو می بینی؟ برام بخرش لطفا! ».

مادر که می دانست اتاق راستین پر از اسباب بازی است، گفت: « آره خیلی قشنگه. رنگشم خیلی خوشگله. به نظرم خیلی کیف میده باهاش بازی کنی. اما الان نمی تونیم بخریم. باشه بعدا! ». راستین خیلی ناراحت شد. او نشست و گریه کرد. اما مادرش آن ماشین قرمز قشنگ را نخرید. آن ها به راه خودشان ادامه دادند و چیزهایی که لازم بود را خریدند. سپس، به خانه برگشتند. اما راستین هنوز هم ناراحت و غمگین بود.

آن روز، برای راستین روز خوبی نبود. شب که شد، راستین به اتاقش رفت تا بخوابد. او به ماشین قرمز قشنگ فکر می کرد و ناراحت بود تا اینکه خوابش برد. وقتی خوابید، خواب ماشین قرمز قشنگی که دیده بود را دید. راستین خواب دید با مادرش به بازار رفته و آن ماشین قرمز قشنگ را خریده اند. او خیلی خوشحال بود. با خوشحالی به خانه برگشتند و وارد اتاقش شد. وقتی با لب خندان وارد اتاق شد، می خواست ماشین جدیدش را روی کمد بگذارد و به اسباب بازی های دیگر معرفی اش کند.

راستین ماشین را روی کمد گذاشت. بعد، اسباب بازی هایی که داشت را نگاه کرد. آن ها همه ناراحت بودند. راستین از ماشین نارنجی اش که ناراحت بود، پرسید: « این دوست جدیدته. چرا ناراحتی؟! ». ماشین نارنجی گفت: « چون دیگه

خیلی وقت نمی کنی با من بازی کنی. واسه همین ناراحتم!». بعد، تفنگی که داشت با صدای آرام گفت: «منم ازت ناراحتم. دوست جدید نمی خوام!». راستین تفنگش را خیلی دوست داشت. از او پرسید: «چرا ازم ناراحتی عزیزم؟». تفنگ سرش را پایین انداخت، کمی اشک ریخت و بعد گفت: «یادمه روز اولی که منو خریدی، خیلی خوشحال بودم. چون خیلی باهام بازی می کردی. اما دو روز بعد که اسباب بازی جدید خریدی خیلی کم باهام بازی کردی و ...». هنوز صحبت های تفنگ تمام نشده بود که موتور زیبای راستین به صدا در آمد. موتور هم با ناراحتی گفت: «آره بقیه راست میگن. منم روزای اول که منو خریدی خیلی خوشحال بودم. اما خیلی وقته دیگه باهام بازی نکردی. خیلی ناراحتم. چرا منو خریدی؟ اصلا چرا یه ماشین دیگه رفتی خریدی؟».

وقتی موتور این حرف را زد، همه اسباب بازی زدند زیر گریه. راستین هم از اینکه اسباب بازی هایش ناراحت بودند، ناراحت شد. اما با خوشحالی سمت ماشین قرمز قشنگ جدیدش رفت. ولی، ماشین قرمز قشنگ هم گریه می کرد. ماشین قرمز گفت: «من نمی خوام بقیه رو ناراحت کنم. تازه، تو باز میری اسباب بازی جدید می گیری و دیگه با من بازی نمی کنی. من نمی خوام اینجا باشم». راستین خیلی ناراحت شد. او یک عالمه اسباب بازی داشت. اما همه آن ها ناراحت بودند. راستین نمی دانست باید با کدام یکی از اسباب بازی هایش بازی کند.

راستین ناراحت روی تختش نشست که ناگهان از خواب بیدار شد. وقتی از خواب بیدار شد، سریع پیش مادرش رفت و گفت: «مامان! خوب شد اون ماشین قرمز قشنگ رو نگرفیتم. وگرنه هم اون و هم اسباب بازیای دیگم ناراحت میشدن. تازه اگه می گرفتم، گیج می شدم و نمی تونستم با همه شون بازی کنم». و بعد، لبخند زد و به اتاقش برگشت و با خوشحالی با اسباب بازی های قدیمی اش بازی کرد.

قصه در مورد بیش از حد اسباب بازی خریدن: سوالاتی که باید بپرسید

سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد. نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه این سوالات را از فرزندان بپرسید: «چرا مادر راستین ماشین قرمز قشنگ را برای او نخرید؟»، «ماشین قدیمی راستین که خیلی ناراحت شده بود، چه رنگی بود؟»، «چرا تفنگ راستین از دیدن ماشین قرمز قشنگ ناراحت شده بود؟»، «وقتی راستین از خواب بیدار شد، به مادرش چی گفت؟»، «شما هم همیشه دوست داری اسباب بازی جدید بخری؟ اگه دوست نداری، پس چطوری تفریح و بازی می کنی؟».